

## دُ بن ذاتي پهلوي ها

پژوهشگر: اصغر حیدري\*

### چکیده:

يکي از دشوارترین و در عين حال ضروري‌ترین کارها در حوزه پژوهش هاي تاريخي روشن ساختن واقعیت مشهورات تاريخي است. در افکار عمومي و حتي در محافل علمي و فرهنگي، گاه مطالبی خلاف واقع چنان جایگیر می‌شوند که به سختی می‌توان درباره آنها چون و چرا روا داشت؛ به عبارتی همگان بر اثر تکرار، آن را به مثابه يك واقعیت تاريخي مسلم فرض می‌کنند. بازنگری دقیق و علمي این مشهورات تاريخي گاه نتایج بسیار متفاوتی را پیش روی ما می‌گذارد. شگفت‌انگیزتر آن است که بسیاری از شخصیت هايی که در عصر و دوران خودمان نیز زیسته‌اند، گاهی با هاله‌ای از افسانه‌ها در آمیخته می‌شوند. از این میان حکایت شجاع بودن رضاخان و آنچه از شخصیت وي در اذهان جای افتاده، بسیار جالب است. مقاله حاضر سعی دارد با بازبینی اسناد و منابع، حقیقت مطلب را در این زمینه روشن سازد.

حکومت قاجار در زمان احمدشاه به نهایت ضعف و پريشاني رسیده و بیم استیلاي بلشویکها بر ایران، سیاستمداران انگلیسی را به وحشت افکنده بود. آنها از مدت‌ها پیش به فروپاشي رژیم قاجار پی برده و در صدد جایگزینی رژیمی جدید برآمده بودند تا منافع آنان را تأمین کند. از حرف و حدیث‌های مفصل که بگذریم، سرانجام رای آنان بر رضاخان قرار گرفت.

بی‌تردید لگزدن به جسد بی‌جان کسی که مرده است، راحت‌ترین کاری است که می‌توان انجام داد؛ کمانکه شاید در دنیا کم نباشند کسانی که خود را به این کار راضی کنند. یکی از فلاسفه سخن مشهوری دارد که می‌گوید: وقتی خدا ساکت است، هر چیزی را می‌توان به او نسبت داد. به همین قیاس، در خصوص شخصیت‌هایی که دیگر دوران آنها به سر آمده و به‌ویژه در زمان حال منفور تلقی می‌شوند، به راحتی می‌توان نیش قبر کرد و هرگونه بدی را به آنان نسبت داد. اما این لزوماً بدان معنا نیست که اگر واقعا جای آن باشد که در خصوص واقعیت امر – ولو آنکه جز ذکر کژیها و ردیلتها چیزی نتوان گفت – از ترس متهم‌شدن به مردم‌زنی از ذکر حقایق چشم‌پوشی کنیم. به هر حال همه حقیقتها به‌گونه‌ای نیستند که بدون واهمه از ایراد شبیه بتوان آنها را بر زبان راند اما اگر گوینده شرط انصاف را فرونگذارد و به‌ویژه در حوزه تاریخ به منابع و مستندات متکی باشد، چه بسا بر او هیچ حرجی نتواند بود. از این رو در مقاله حاضر تا آنجا که مقدور باشد، بر پایه مستندات به ذکر مطالب در خصوص وجود نوعی ترس در روحیه سه تن از شخصیت‌های خاندان پهلوي، یعنی رضاخان، محمدرضاشاه و رضا پهلوي پرداخته خواهد شد تا خواننده نیز نتیجه‌گیری نگارنده را قابل قبول تلقی کند؛ به‌ویژه آنکه درباره شخص اول این خاندان، یعنی رضاخان، عموماً قول به شجاع و قلدر بودن وي تاحدودی تحکیم یافته است و طبعاً شاید متقاعد نمودن خواننده نیز، ولو با ذکر استنادات قابل قبول، دشوار صورت پذیرد. در خصوص شجاعت و تهور رضاخان تاکنون در کتب و افواه مردم حرف‌های زیادی گفته شده است، اما به هر حال تعمق در رویدادها، خاطرات، اسناد و... خلاف این مدعا را به اثبات می‌رساند. در واقع باید گفت، اغلب در ارتباط با رضاخان، استبداد و خودرأیی را به اشتباه در جایگاه شجاعت نشانده‌اند، حال آنکه تفاوت بسیار معنی‌داری میان این ویژگیها از هر لحاظ می‌توان برشمرد.

### 1- رضاشاه

در خصوص استبداد رضاشاه باید گفت: هیچ‌کس یارای انتقاد و حتی پیشنهاد در حضور او را نداشت. رضاشاه وزرا را در مقابل کوچک‌ترین نافرمانی و انتقاد به باد ناسزا و کتک می‌گرفت. «روزي شاه مبتلا به آژیرین شد و در حالت تب، هوس خوردن ترشی درست‌شده با سرکه کرد. به دکتر گفت می‌توانم ترشی بخورم یا نه؟ دکتر که می‌دانست نباید به شاه «نه» گفت، عرض کرد: اعلیحضرت بهتر می‌دانند که سرکه یکی از مواد مفید است و بدون اسید، بدن نمی‌تواند زندگی کند، اعلیحضرت می‌توانند ترشی میل نمایند منتها وقتی اسید بدن زیاد می‌شود و باید از آن کاست، ترشی خوردن ضرورت ندارد! شاه متغیر شده گفت چرا برای من فلسفه می‌یافی، يك کلمه بگو بخورم یا نه؟ دکتر تعظیم بلندبالایی کرده گفت: خانم‌زاد راجع به ترشی عرض کرد می‌شود خورد و نیز نمی‌شود، اگر اراده اعلیحضرت تعلق بگیرد که ترشی بخورند، ما سگ‌کي هستیم که در برابر اراده اعلیحضرت اظهار وجود کنیم، اگر میل نداشته باشید البته تناول نفرمایید! شاه حوصله‌اش سر رفت و فریاد زد: مرتیکه ترشی بخورم یا نه؟ دکتر جوابی نداشت بدهد. شاه گفت مرده‌شور ترکیب شما دکترها را ببرد، به اندازه گاو نمی‌فهمید، هر پیرزنی می‌داند که آدم تب‌دار نباید ترشی بخورد! دکتر تعظیم کرد و گفت: قربان، غلام هم آن را می‌داند منتها این احکام برای اشخاص عادي است و برای نابغه‌ای مانند اعلیحضرت، اراده شاهانه ملاک است نه احکام عمومي، بنابراین اگر اراده اعلیحضرت به خوردن ترشی تعلق گرفته باشد غلام سگ کیست که با اراده اعلیحضرت مخالفت کند؟ شاه دکتر را مرخص کرد. وقتی دکتر خواست از اتاق بیرون رود، شاه گفت آخرش نگوئی بخورم یا نه؟ دکتر تعظیمی کرد و گفت امر، امر مبارك است. خانم‌زاد چه عرض کند!!» [ i ]

در یکی از مسافرتها رضاشاه به مازندران، در گردنه عباس‌آباد، وقتی که شاه قزاق را مشاهده کرد، با تعجب پرسید: آن چیست؟ یکی از خدمتگزاران کرنش مفصلی کرده، گفت: «قربان بحر خزر شرفیاب شده است!» [ ii ]

استبداد رضاشاه چنان بود که حتی اعضای خانواده او، و از جمله محمدرضا و مادرش نیز از او می‌ترسیدند. مادر شاه در مهر 1354 به محمدرضا گفته بود: «در مقام ملکه هم سعی داشتم زیاد دوروبر شاه نیلکم.» [ iii ]

به هر حال، در اثبات استبدادگری مطلق رضاخان حکایتها، دلایل و قراین بسیاری را می‌توان از لابه‌لای مراجع و اسناد و خاطرات استخراج کرد، اما در عین حال، ضمن توجه به نظامی‌گری رضاشاه و توداری عجیب او، از لابه‌لای کتب تاریخی و سیاسی موجود (با عنایت به این که هنوز انبوهی از اسناد و خاطرات مربوط به پهلویها گفته و منتشر نشده است) مواردی را می‌توان یافت که شجاع و متهور بودن او را نیز خدشه‌دار می‌کنند. به عنوان مثال، سرهنگ قهرمانی، صاحب‌منصب قزاق (از شاهدان عینی کودتا و تقسیم‌کننده پول انگلیسیها میان قزاقان)، [ iv ] در خاطراتش می‌نویسد: «در سال 1917 میلادی (1296 شمسی) انقلاب روسیه برپا شد و حکومت تزاری از بین رفت. از طرف حکومت موقت روسیه به ریاست کرنسکی، سرهنگ کلرژه به سمت فرماندهی قزاق به ایران آمد و معاونت با سرهنگ ستاروسلیسکی [استاروسلیسکی] بود. انگلیسیها که می‌خواستند جنگ بین‌الملل اول را تا شکست آلمان دنبال کنند، از بیم این که مبدا لشکر قزاق ایران به فرماندهی افسران روسی دستخوش افکار انقلابی روسیه شده و دامنه انقلاب به ایران کشیده شود، صلاح دیدند سرهنگ کلرژه (فرمانده لشکر قزاق را که هواخواه حکومت روسیه بود) از کار برکنار کنند و لذا با سرهنگ ستاروسلیسکی (معاون کلرژه) گفت‌وگو کردند. او قبول کرد به کمک سرهنگ فیلاترف، فرمانده اتریاد همدان، کلرژه را برکنار و خود فرمانده لشکر قزاق ایران شود.

ر این زمان، سربازخانه اتریاد همدان بیرون دروازه قزوین (تهران) و سرهنگ رضاخان فرمانده گردان پیاده اتریاد بود. فیلاترف، رضاخان را متقاعد کرد که به او در انجام نقشه یاری کند. روزی که قرار بود مانوری در قصر قاجار انجام گیرد، فیلاترف به عمارت قزاقخانه رفته و با کلرژه به مذاکره پرداخت که تا ساعت یازده طول کشید. گردان پیاده اتریاد همدان که گاهی برای مشق به میدان مشق می‌آمد، برحسب معمول به میدان مشق آمده و پهلوی هر قزاق اتریاد تهران در قزاقخانه، یک نگاهبان از اتریاد همدان گذاشته شد. روبروی پاسدارخانه و پشت‌بامها هم عده‌ای فرستادند و دستور دادند اگر کسی خواست مقاومت کند او را بزنند. سرهنگ رضاخان به دستور فیلاترف به عمارت فرمانده لشکر قزاق رفت. فیلاترف می‌گفت: چندبار به رضاخان گفتم کلرژه تقریباً بازداشت شده و نمی‌تواند بیرون رود. اتاق را بازکن و داخل شو. اما رضاخان تردید داشت و می‌ترسید. در فکر، کسی که در آن موقع این اندازه شهامت نداشت، چگونه تغییر اخلاق داده، اینک پادشاهی می‌کند! به هر حال فیلاترف به درون اتاق کلرژه رفته رضاخان را می‌خواند و او ناچار به اتاق می‌رود. فیلاترف به کلرژه می‌گوید: افسران ایرانی از فرماندهی شما ناراضی هستند، باید استعفا بدهید. سرهنگ کلرژه با دیدن اوضاع، ناچار استعفاي خود را نوشته و سرهنگ پالکونیک ستاروسلیسکی را به جای خود معین کرد. این اتفاق در چهارم جمادی‌الاولی 1336، بیست‌و‌هشتم دلو (بهمن) 1296 قبل از ظهر در تهران اتفاق افتاد.» [ v ]

سیدضیاء‌الدین طباطبایی، رئیس‌الوزرای کودتا، روحیات رضاخان را در شبی که قوای قزاق به تهران وارد می‌شدند، چنین بازگو می‌کند: «بیست‌هزار تومان پول نقد در میان قزاقها - که زیر امر رضاخان بودند - قسمت شد. دوهزار تومان به خود رضاخان داد؛ زیرا در بین راه حس کردم در سرعت حرکت متأنی است و تردید دارد. شب سوم اسفند که در مهرآباد بودیم، از طرف شاه و دولت عده‌ای برای ملاقات فرمانده قزاقها آمدند: معین‌الملک از طرف شاه، ادیب‌السلطنه از طرف سپهدار و کلنل هیگ و ژنرال دیکسن از طرف سفارت انگلیس آمده بودند [معلوم است سفارت دودوزه بازی می‌کرد و برای اینکه نشان دهد دخالتی در کار ندارد و حتی با حرکت قزاقها مخالف است و نقش خود را بیوشاند، نماینده پیش قزاقها فرستاد که به پایتخت نیابند.] من با رضاخان تباری کردم که چگونه صحبت کند و قرار گذاشتیم اگر لازم شد من با او مشورت کنم، بگویند اماژور بیاید. در پشت در اتاق دیگر پنهان شده، گوش می‌دادم. حضرات آمده، پیام شاه و دولت و سفارت را دادند که نباید وارد شهر شوید.

رضاخان گفت: اطاعت می‌کنم! من بی‌اندازه مشوش شدم؛ زیرا کار خراب شده و رضاخان خود را باخته، تسلیم شده بود. ناچار خود وارد اتاق شدم. به شیپورچی هم دستور دادم به محض اینکه من وارد اتاق آقایان شوم، شیپور حرکت را بزنند. صدای شیپور حرکت، آقایان را دستپاچه کرد و گفتند ما از طرف دولت آمده‌ایم و فرمان شاه است که نباید حرکت کنید. من گفتم ما هم از طرف ملت آمده‌ایم و باید امشب این عده به شهر بروند؛ و به رضاخان گفتم: بیا برویم. حضرات گفتند: چرا می‌خواهید به تهران بروید؟ گفتم: می‌رویم تهران، جنایتکار را به توپ ببندیم! امر کردم حضرات را توقیف کردند. رضاخان همه‌جا همراه من بود، ولی متزلزل و مردد بود و من به او امر می‌دادم و او را با خود به هر طرف می‌کشیدم که بیا برویم! رضاخان گفت: آخر ژاندارم دم دروازه است. گفتم: اهمیت ندارد، آنها را به توپ می‌بندیم. وارد شهر شدیم. بعد از نصف‌شب با رضاخان نشسته بودیم. سربازی وارد شد و به رضاخان گفت: شاهزاده فرمانفرما می‌خواهند با شما ملاقات کنند. رضاخان گفت: شاهزاده فرمانفرما، و از جا برخاست! یافتیم که باز خود را باخته است و الان کار خراب می‌شود. رضاخان خیلی به شاهزاده اهمیت می‌داد. [ vi ] او را نشاندم و دستور دادم شاهزاده را توقیف کردند.» [ vii ]

تاج‌الملوک، همسر رضاخان، نیز با اشاره به دفعات ترور او، می‌گوید: «چندبار به طرف رضا تیراندازی شد تا او را مقتول سازند،

اما موفق نشدند. يكبار يك ارمني به نام يوسف که داراي افکار اشتراکي بود و ميگفتند از خارج براي مقتول ساختن رضا فرستاده شده، لابه لاي شمشادهاي اطراف کاخ شهري پنهان شده بود و قصد طيانچه اندازي داشته که موفق نمي شود. دفعه دوم موقعي که رضا دستور داده بود اعضاي يك انجمن بلشويکي را به محبس ببندازند، سرهنگ پولادي نمک نشناس قصد جان رضا را مي کند که او هم موفق نشده، لو مي رود و دستگير مي شود. او از اهالي کلاردشت مازندران بوده، جذب بلشويکها شده بود. يكبار هم در ايامي که رضا براي بازديد قواي ارتش به ميدان جلاليه مي رفت، يك سرباز به طرف او طيانچه خالي کرد که گلوله ها به او نخورد و سرباز را گرفتند. من تا روزي که رضا در ايران بود، هميشه بيم داشتم او را مقتول سازند. رضا دشمن زياد داشت. رضا هميشه از اين که يك روز مورد حمله و تهاجم قرار گيرد، در وحشت بود و ما هميشه در نگراني به سر مي برديم.» [ viii ]

اصولا شجاعت به عنوان يك صفت بسيار عالي، زماني مصداق پيدا مي کند که نيرويي بزرگتر يا حداقل همطراز و همسنگ در مقابل وجود داشته باشد و در مصاف با آنها، شجاعت اثبات گردد. رضاخان زماني که تمامي ستونهاي برپادارنده رژيم قاجار پوسيده بودند، با کمک نظامي، اطلاعاتي و مالي خارجي عليه حکومت بسيار ناتوان قاجار کودتا کرد و اين کودتا از جمله موارد شجاعت و تهور او بر شمرده مي شود؛ حال آنکه رضاخان «با دوهزار قزاق گرسنه، برهنه و بي پول» در شرايطي به دولت حمله کرد که دولت فقط با ششصد ژاندارم – بدون آنکه تفنگهايشان فشنگ داشته باشد – به مقابله با او برخاست و ضمنا روساي سوندي ژاندارم نیز با کودتا همراه بودند. [ ix ] وزير جنگ به قواي دولتي در باغشاه دستور داده بود به قزاقها تيراندازي نکنند و سپس سردار همایون، رئيس لشکر قزاق، که از رضاخان هشتصد پنج هزاري رشوه گرفته بود، [ x ] به سوي تهران تاخت. استیصال دولت وقت قاجار که حتي نتوانست دوهزار قزاق را بکوبد، کاملا آشکار است و کودتا کردن و پیروز شدن تحت چنین شرايطي، مطمئنا حائز چندان افتخاري نمي تواند باشد که کودتاگر را به صفت شجاعت موصوف سازد؛ چراکه اصلا نيروي قابلي در مقابل رضاخان نبود تا در مصاف واقعي با آنها، شجاعت وي ثابت گردد. علاوه بر آنکه گویا خود احمدشاه نیز از جريان کودتا پيشاپيش باخبر بوده و عملا هيچ کاري از دست وي برنمي آمده است. [ xi ]

درواقع بهترين آزمون براي اثبات شجاعت از سوي رضاخان، هنگامي بود که قواي متفقين در شهريور 1320 به کشور هجوم آوردند. اما در اثر اين حادثه، ارتش رضاخان به فاصله چندساعت چنان از هم پاشيد که سربازان با رهاکردن سلاحهاي خود در خيابانها، جويها و ميدانها، پا به فرار گذاشتند [ xii ] و قواي متفقين بدون هيچ مقاومتی از سوي ارتش رضاشاه وارد ايران شدند. [ xiii ] شاه بر اثر شوک وارده، اختيار خود را به کلي از دست داد؛ تا بدانجاکه ارتشبد فردوست – شاهد عيني ماجرا – مي گوید: کار او به هذيان گويي کشيد: «به محض وقوع حوادث شهريور 1320، رضاخان ديگر آن رضاخان [قبلي] نبود. راجع به هرکاري با رده هاي پايين مشورت مي کرد و کارهاي ضد و نقيض انجام مي داد. در ظرف چند روز، وضع ظاهري و جسماني او به شدت خراب شد؛ به نحوي که چشمگير بود. با سرعت خود را به بندر عباس رسانيد و با يك کشتي انگليسي، ايران را ترک کرد... پس از اطلاع از ورود ارتشهاي متفقين به ايران، رضاخان، آن مرد پر قدرت، يکباره فرو ريخت و به فردي ضعيف و غير مصمم تبديل شد و در ظرف چند روز قيافه و اندامش آشکارا پيرتر و فرسوده تر گرديد... روز پنجم شهريور، رضاخان به حدي لاغر شده بود [يعني دو روز بعد از ورود نيروهاي متفقين] که کاملا نمايان بود. پشتش خميده شده و بدون عصا نمي توانست حرکت کند. به محض اينکه مي ايستاد، به درخت تکیه مي زد. او که قبلا به قدرت در فضاي باز مي نشست و هميشه قدم مي زد، مي گفت صندلي بياوريد! اراده اش را از دست داده بود و حرفهاي ضدونقيض مي زد و هرکس هرچه مي گفت تصويب مي شد!» [ xiv ]

شبهت ميان سرگذشت سلطان محمد خوارزمشاه و رضاشاه پهلوي، شگفت انگيز است. ايران در دوران سلطان محمد خوارزمشاه از ديدگاه يك فرد خارجي، بسيار قوي و پرتوان مي نمود، اما از داخل پوچ و تهی بود. سلطان محمد نیز خود را فردي خودساخته و بسيار شجاع و ابرمرد تصور مي کرد؛ اما از زماني که با نيروي کم جوجي پسر چنگيز – پسر چنگيز، نه خود چنگيز و سربازان انيو هوش – مواجه شد، از برابر مغول چنان گريخت که وقتي چشم باز کرد، خود را در ميان جذاميان جزيره آبسکون يافت. عقل از سرش پريد و ديوانه شد و شمشير چوبي به دست گرفته، مي چرخاند و مي گفت: «قرمتر گلدی» (تاتار سياه آمد). او همانجا از ترس و وحشت سکنه کرد و مرد. رضاشاه نیز که خود را مرد خودساخته و ابرمرد مي دانست و به نيروي نظامي خود بسيار افتخار مي کرد، بدون آنکه حتي مانند سلطان محمد خوارزمشاه حداقل يکبار با دشمن روبرو شود، در برابر هجوم قواي خارجي بدون هيچ مقاومتی تسليم شد و زماني که چشم باز کرد، خود را در آن سوي دنيا در جزيره دور افتاده موريس يافت و سرانجام در روز چهارشنبه، چهارم مرداد 1323، در ژوهانسبورگ آفريقاي جنوبي بر اثر سکنه قلبي درگذشت. [ xv ]

مدتي است برخي نويسندگان، در طرفداري از رضاشاه، او را فردي شجاع معرفي مي کنند که خدمات مهمي چون ساخت راه آهن سراسري، رفع غائله شيخ خزعل و الغاي کاپيتولا سيون و... را به انجام رسانده است؛ حال آنکه بررسيها، سنديت اين ادعاها را نیز تاييد نمي کنند؛ از اين رو، جهت روشن شدن مطلب، به تحليل هر کدام از موارد مذکور مي پردازيم:

الف: تاسيس راه آهن سراسري: فکر ضرورت تاسيس و احداث خط آهن سراسري ايران، نه تنها از جانب رضاخان صورت نگرفت، بلکه اين ضرورت سالها قبل از کودتاي رضاخان، توسط دو همسايه قدرتمند ايران، يعني روسيه و انگليس، احساس شد و حتي اقدامات عملي نیز از سوي آنها صورت گرفت. در کتاب آبي (مجموعه گزارشهاي محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان در مورد انقلاب مشروطه ايران) بييش از ده سند وجود دارند که نشان مي دهند اوليائي روسيه و انگلستان حتي شرکتهايي را جهت پيشبرد طرح

مذکور تاسیس کرده بودند.

اهمیت راه‌آهن سراسری در جنگ جهانی دوم برای متفقین به اندازه‌ای مهم و حیاتی بود که آنان خودشان، بدون رضایت دولت ایران، خطوط جدیدی را با لوکوموتیوها و واگنهای فراوان به راه‌آهن ایران اضافه نمودند تا حجم عظیم کمکهای غذایی، تسلیحاتی، پزشکی و قوای امدادی آمریکا و انگلستان را به روسیه که پایتخت آن در محاصره تانکهای سریع‌السیر آلمانی قرار داشت، بفرستند و دستگاه مهیب نظامی آلمان را نه در اروپا (که سرزمین آنها بود و نمی‌خواستند بیش از آن نابود شود) بلکه در خاک روسیه نابود سازند. در گزارش ارسالی محمدعلی مقدم، وزیرمختار ایران در لندن، از انگلیس به دفتر مخصوص رضاشاه، آمده است: «معاون وزارت‌خارج انگلیس را ملاقات نمودم. از حمله آلمانها به روسیه فوق‌العاده اظهار خشنودی می‌نمود. محرمانه گفت: عالم از شر هر دو خلاص می‌شود و اضافه کرد که تصور می‌کند آلمانها، روسیه را مغلوب و قطعه‌قطعه خواهند کرد و در هر قطعه، یک نفر از اشخاص ملی را به‌عنوان ریاست آن معین خواهند نمود! بدون اظهار صریحی، مفهوم صحبتش این بود که به‌این‌ترتیب، می‌شود آلمان، اروپا را تخلیه نماید و از ثروت اوکراین و غیره استفاده بکند. خیلی اظهار نگرانی می‌کرد که مبادا در خارجه، سوءتفاهمی پیش آید که علاقه به روسها دارند و مکرر می‌گفت: به‌طوری‌که رئیس‌الوزرای انگلیس (چرچیل) در نطق خود در رادیو بیان نمود، بی‌نهایت ما از کمونیستها منزجر هستیم؛ و در مذاکرات پارلمان صریحا اظهار داشت که ما با روسها فقط در یک مقصود که شکست هیتلر باشد، شرکت داریم و بس... افواه عامه در اینجا از یک‌طرف فوق‌العاده خوشوقت هستند که گرفتاری آلمان با روسیه مجالی به آنها بدهد که خودشان را بهتر حاضر نمایند ولی از طرف‌دیگر، بر نگرانی‌شان افزوده شده است؛ چون مطمئن هستند در صورتی‌که اتفاق غیرمترقبه پیش نیاید، آلمانها به‌زودی روسیه را شکست داده، آن وقت با آسایش خیال به طرف انگلستان متوجه خواهند شد.» [xvi]

پس از اتمام جنگ، محمدرضاشاه در بیست‌ویکم اردیبهشت 1324، طی فرمانی، بنگاه راه‌آهن دولتی ایران را به‌خاطر آنکه «خدمات برجسته‌ای از سال 1320 تا 1324 برای پیشرفت پیروزی و آزادی جهان انجام داده»، با اعطای یک قطعه نشان لیاقت درجه 1 مورد قدردانی و توجه قرار داد و ژنرال امریکایی فرانک س. بسن (مسئول حمل‌ونقل امریکائیا) از حسین نفیسی (مدیرکل راه‌آهن) به‌خاطر مساعدتها و تشریک مساعی در طول جنگ برای رسیدن به پیروزی تشکر نمود. [xvii]

ب: رفع غائله شیخ‌خزعل: در مورد اقدام رضاخان علیه شیخ‌خزعل و رفع غائله وی نیز باید گفت: سیاست انگلیس برای اینکه رضاخان را در سطح یک قهرمان ملی مطرح نماید تا راه رسیدن او به سلطنت هموار شود، ابتدا شیخ‌خزعل را به ترمرد علیه دولت مرکزی تحریک کرد و سپس وی را به رضاخان تسلیم نمود؛ وگرنه چگونه ممکن بود بدون خونریزی بسیار و با یک لشکرکشی معمولی، شیخ را که مالک خوزستان بود، به اطاعت واداشته و به تهران آورند؟ همانگونه که انگلستان بارها از رضاخان حمایت کرده بود، به‌جای ابقای یکی از دست‌نشانندگان در یک بخش مهم و نفت‌خیز ایران، ترجیح داد در یک سیاست کلی و آینده‌نگر، کل کشور را به متحد مطمئن خود، یعنی به رضاخان واگذار کند.

سلیمان بهبودی، در خاطرات خود می‌نویسد: «ششم آبان 1304. حضرت اشرف (سردار سپه) در برابر تحریکات احمدشاه از خارج [احمدشاه در این زمان در خارج به سر می‌برد] برای سرپیچی خزعل از اطاعت دولت و این‌که شیخ تلگراف کرد که من از این دولت تبعیت نمی‌کنم و تلگراف او در مجلس خوانده شد و خبر به حضرت اشرف رسید، او بسیار عصبانی شد و با صدای بلند فرمودند: اینها تصور می‌کنند من میرزاتقی‌خان امیرکبیرم که بخواهند از بین ببرندش و خودش دستش را دراز کند و بگوید رگ مرا بزنید. من میرزاتقی‌خانی هستم که رگ دیگران را می‌زنم. دیگر این ملت و این مملکت طاقت ندارد؛ فردا جزای این شیخ دزد غارتگر و اربابش را یکجا کف دستشان می‌گذارم.» و روز بعد به جنوب حرکت فرمودند و از راه شیراز به خوزستان تشریف برده اوضاع آن سامان را پاک و تابع حکومت مرکزی نمودند و فاتحانه مراجعت کردند.» [xviii] این در حالی است که خاطرات ارتشبد فردوست، حقیقت قضیه را کاملا متفاوت بیان می‌کند: «در جریان رفع غائله شیخ خزعل در خوزستان، سرتیپ فضل‌الله زاهدی (سپهبد فضل‌الله زاهدی بعدی، مجری کودتا علیه دکتر مصدق) واسطه میان شیخ و رضاخان بود و مساله خوزستان را به سفارش انگلیسیها به طریق سیاسی حل کرد... او طبق سفارش انگلیسیها شیخ را به تهران آورده و تسلیم رضاخان کرد درحالی‌که شیخ می‌توانست مدت زیادی در خوزستان مقاومت کند... انگلیسیها برای سالها در خوزستان شیخ خزعل، شیخ محمره که حکومت خودمختار تشکیل داده بود، را داشتند. آنها زمانی که خواستند به وسیله رضاخان ایران را یکپارچه و حکومت را متمرکز کنند، به شیخ محمره اشاره کردند که از رضا تبعیت کند و او به تهران آورده شد. خزعل آزاد بود که هرچه ثروت دارد، در ایران به کار اندازد و یا به خارج انتقال دهد. او هرچه قابل حمل بود، مانند طلاآلات و جواهرات و اشیای عتیقه را بدون محدودیت به خارج فرستاد و اموال غیرمنقولش را به فرزندانش واگذار کرد. شاپور جی (فرزند اردشیر جی) می‌گفت: انگلستان هیچگاه مامورین خود را رها نخواهد کرد. این گفته در مورد خزعل مصداق داشت. در زمان محمدرضا، پسر شیخ‌خزعل، شیخ احمد خزعلی، آجودان کشوری شاه بود و از افراد منتفذ دربار به شمار می‌رفت... اصولا انگلیسیها، هم به علت موقعیت سوق‌الجیشی و هم به علت نفت خوزستان، همیشه پایگاهی در این منطقه داشته‌اند. زمانی حکومت خودمختار شیخ خزعل را ایجاد کردند و امکانات وسیعی برای او فراهم آوردند ولی بعدا ترجیح دادند که ایران توسط رضاخان یکپارچه شود؛ لذا شیخ را تسلیم رضا نمودند.» [xix] حتی به نوشته سلیمان بهبودی، شیخ خزعل در تهران مورد لطف و محبت رضاخان بوده و بارها با او ملاقات خصوصی می‌کرد. [xx]

## ج- لغو کاپیتولاسیون:

در نوزدهم اردیبهشت 1306 پاکروان به دستور رضاشاه نامه‌ای به وزرای مختار دول بیگانه در ایران فرستاد که طی آن آمده بود: «آقای وزیرمختار! چنانکه خاطر محترم آنجناب مستحضر گردیده است، اراده سنیه اعلیحضرت شاهنشاه بر این قرار گرفته که قضاوت کنسولها و مزایای اتباع خارجه در مملکت ایران که معمولاً به حقوق کاپیتولاسیون تعبیر می‌شود، موقوف و ملغی گردد.»

حال این سوال اساسی مطرح است: چه اتفاقی رخ داد که دول معظم صاحب حق کاپیتولاسیون در ایران (که این امتیاز می‌توانست موجب پیشرفت سیاست آنها در ایران گردد و منافع مالی، تجاری، قضایی و... برایشان تامین نماید) در مقابل لغو امتیاز مذکور از طرف دولت ضعیفی مثل ایران و حکومت نورسته پهلوی، اعتراضی نکرده و فشاری وارد نیاوردند؟ آیا آنها از رضاشاه و قدرت او ترسیدند و عقب نشستند؟ آیا دوز و کلکی در کار نبود؟

اردشیر جی می‌نویسد: «در پایان سال 1920 حکومت شوروی به تهران پیشنهاد قراردادی را نمود که ظاهری بس فریبنده داشت و خط بطلان بر مزایای حکومت تزاری در ایران می‌کشید ولی با لحن معصومانه و حق‌به‌جانب، به روسیه این حق را می‌داد که در صورت احساس خطر و تهدید از خاک ایران، بتواند قوای نظامی به ایران اعزام دارد. این قرارداد، عامل و عنصر جدیدی را به صحنه سیاست ایران وارد نمود و مسلم بود که بهتر است قوای انگلیس هرچیزودتر ایران را تخلیه کنند تا دستاویزی به روسها داده نشود.» [xxi]

درواقع، حضور قوای انگلیس در ایران و کمک آنان به روسهای سفید و قرارداد 1920 ایران و شوروی (که برطبق یکی از مواد آن، در صورت احساس خطر از جانب ایران - خطر دولت ثالث از مرزهای ایران - قوای روس حق ورود به خاک ایران را داشتند و برطبق همین ماده، روسها ورود و تهاجم به ایران را در جنگ بین‌المللی دوم توجیه نمودند) زنگ خطر جدی را برای انگلستان به صدا درآورد. با توجه به ضعف شدید دولت ایران در مقابل همسایه قدرتمند شمالی، هرزمان که روسها اراده جدی می‌کردند، می‌توانستند رژیم ایران را با اعمال فشار، به سوی خود متمایل سازند و یا حتی آن را عوض کنند. انگلستان در مقام تدبیر این مسأله، برای آنکه ایران به دست روسها و عمال آنها نیفتد و یا رژیم می‌تواند به شوروی در ایران روی کار نیاید، ضمناً تلاشهایش در ایجاد حکومت پهلوی از بین نرود و مرزهای هندوستان از تعرض روسهای طماع در امان باشد، به‌ناچار از مقداری حقوق نامشروع خود مانند کاپیتولاسیون صرف‌نظر نمود و اعتراضی نسبت به الغای آن نکرد تا بهانه به دست روسها نیفتد. از این رو باید گفت احتمالاً حتی خود انگلستان رضاخان را به الغای کاپیتولاسیون تشویق و تحریک نموده و سایر کشورها را به قبول الغای حق مذکور دعوت و یا مجبور کرده است. بدون شك رژیمهای سلطه‌گر هیچگاه بر احوال ملل ضعیف دل نمی‌سوزانند و لذا نمی‌توان گفت آنان از سر دلسوزی و محبت نسبت به ایران، به لغو کاپیتولاسیون گردن نهادند. در واقع دولت بریتانیا در ماجرای لغو حق کاپیتولاسیون، منافع خود را در برابر رژیم کمونیستی شوروی مدنظر قرار می‌داد؛ چراکه به‌رحال رژیم ضعیف ایران دیر یا زود مجبور می‌گردید امتیازاتی را جهت کسب رضایت به همسایه شمالی خود اعطا کند. [xxii] بدون شك برای رژیم شوروی بسیار ناگوار بود که اتباع سایر دول از محاکمه و مجازات در ایران مصون باشند اما اتباع و طرفداران دولت شوروی که به اتهام تبلیغات به نفع کمونیسم، در ایران گرفتار می‌شدند، بر طبق قوانین ایران محاکمه و محکوم گردند. [xxiii] از این رو بی‌تردید دولت شوروی نیز پس از مدتی، سعی می‌کرد حق کاپیتولاسیون را به‌دست آورد و انگلستان و دیگر دول غربی نیک می‌دانستند که ایران سرانجام مجبور خواهد شد امتیاز مذکور را به روسها واگذار کند. اما این مسأله، می‌توانست به پیشرفت تبلیغات کمونیستی در ایران کمک کند و زیانهای بسیاری را (مثلاً در قالب روی کار آمدن دولتی کمونیست یا متمایل به روس در ایران و...) متوجه غربیها سازد. درحقیقت با لحاظ این واقع‌بینی‌ها بود که دولتهای غربی از لقمه چرب کاپیتولاسیون صرف‌نظر کردند.

نهایتاً توضیحات مذکور ما را مردد می‌دارند تا تمامی افتخارات مربوط به الغای کاپیتولاسیون را به رضاشاه نسبت ندهیم، واقع امر آن است که رضاشاه در میان ایرانیان نیز نفر اول و پیشتاز در الغای کاپیتولاسیون نیست، بلکه اول‌بار کابینه صمصام‌السلطنه بختیاری - در دوره قاجار - طی تصویب‌نامه شماره 546 مورخه بیست‌ویکم شوال 1336 (ژوئیه 1918) کاپیتولاسیون را ملغی و حتی طی نامه‌ای به تروتسکی خواستار عودت هفده شهر قفقاز به ایران شده بود. [xxiv] اما به‌علی، از جمله به‌علت اختلاف شدید احمدشاه با صمصام‌السلطنه و سرانجام استعفاي دولت، این اقدام صمصام‌السلطنه نتیجه نداد.

## 2- محمدرضاشاه

محمدرضا همانند پدرش رضاشاه، با صلاحدید و حمایت قوی انگلیس به سلطنت رسید (در مقابل امریکا و شوروی که خواهان به‌سلطنت‌رسیدن افراد دیگری بودند؛ مثلاً افرادی چون ارتشبد زاهدی و تیمور بختیار). [xxv]

محمدرضا در سالهای بسیار بحرانی ایران، زمام امور را به دست گرفت. فردوست می‌نویسد: «با فرار رضاخان، روزنامه‌ها و نشریات کشور به افشای دوران سلطنت او پرداختند و در صدها شماره، صدها و هزاران مطلب علیه او منتشر شد که در اوج

ناسزاگویی به رضاخان بود و اکثر اعمالی که طی دوران حکومتش انجام شده بود، افشا شد. «فردوست در ادامه می‌نویسد: «گاهی من این قبیل روزنامه‌ها را برای محمدرضا می‌بردم. او می‌دید و حرف‌هایی می‌زد که با شناختی که از او داشتم، می‌دانستم حرف خودش نیست [حرف یادش می‌داند!]». بسیار سنجیده‌تر و منطقی‌تر از شخصیت محمدرضا بود. او می‌گفت: این‌که فلان روزنامه توقیف شود یا حتی تذکر داده شود، هیچ لازم نیست. زمان، خودش مسأله را حل خواهد کرد و مردم از این حرف‌ها خسته خواهند شد. شغل من ایجاب می‌کند که تحمل همه‌چیز را داشته باشم! البته در عین حال احساس می‌کردم که در درون او نیز يك حسادت نسبت به پدرش وجود دارد و گاه خودش را با رضاخان مقایسه می‌کرد. قامت خودش را با قامت رضاخان می‌سنجید. نافذبودن دیدش را با نافذبودن دید رضاخان مقایسه می‌کرد و گاه در این رابطه از من چیزهایی می‌پرسید. شاید قلباً بدش نمی‌آمد که افکار عمومی از پدرش بد بگویند تا خودش مطرح شود.» [ xxvi ]

محمدرضا شاه ابتدا ادعا می‌کرد طبق قانون اساسی سلطنت خواهد کرد، [ xxvii ] و از این رو در نقش يك پادشاه دموکرات‌منش، در عید غدیر خم سال 1325 در جلسه‌ای خطاب به علما چنین گفت: «آقایان بهتر می‌دانند که ایران دو دسته پادشاه داشته است: سلاطین خوب و سلاطین بد. به نظر من مسئولیت آن دسته سلاطینی که بدی کرده‌اند، بیشتر متوجه ملت و مردم است که اجازه بدی به زمامداران داده‌اند؛ زیرا ملت نباید نسبت به اعمال زمامداران خود بی‌طرف و ساکت بماند بلکه اگر دید دولتها حقوق او را پایمال کرده و قوانین را نقض می‌نمایند، باید قیام کند و به زمامداران اجازه ندهد که به حدود و حقوق وی تجاوز کنند. آری ملت باید به حقوق خود آشنا باشد تا در هنگام تجاوز بتواند از آن جلوگیری کند. یکی از وظایف عمده آقایان حجج اسلام هم بیدار کردن مردم و آشناساختن آنان به حقوق قانونی خویش است تا در نتیجه، دولتها و زمامداران نتوانند به اعمال بی‌رویه و خلاف قانون مبادرت کنند.» [ xxviii ] اما شاه دموکرات، در سال‌های بعد، با رویکرد به دیدگاه سنتی و موروثی استبدادگرا، مخالفت و قیام مردم و روحانیون علیه ظلمها و تعدیها را ارتجاع سرخ و سیاه نامید و خونهای زیادی ریخت. او در بیست و چهارم فروردین 1355 درباره روحانیون، چنین اظهار نظر کرد: «آخوندها در سراسر دنیای اسلام، محکوم به فنا هستند.» [ xxix ]

استبداد محمدرضا شاه صرفاً گروه یا اشخاص خاصی را هدف نگرفته بود بلکه به تدریج در تمامی جنبه‌های خُلقی و نگرش سیاسی او سرایت کرد. اسدالله علم در خاطرات روز جمعه بیست و نهم تیر 1352، می‌نویسد: «شاه آدم گوشت‌تلخی است؛ لذا کار کردن با او دشوار است. هر کاری هم که برای جلب رضایت او انجام دهید، هیچوقت نمی‌توانید مطمئن باشید که خوش آمدنش صمیمانه است.» [ xx x ] در نوشته‌های علم در پنجشنبه اول آذر 1352، چنین می‌خوانیم: «بیانات شاه در جلسه فرماندهان عالی‌رتبه ارتش، نخست‌وزیر، روسای مجلسین و من: نقش نیروهای مسلح نه در صحنه سیاسی بلکه در وفاداری مطلق به شاه است، رئیس مملکت حق نهایی تصمیم‌گیری را دارد و هیچکس نباید حرفی برخلاف حرف او بزند، نیروهای مسلح صرفاً باید از فرامین او بی‌چون و چرا اطاعت کنند.» [ xxxi ] علم در خاطرات پنجشنبه بیست و یکم شهریور 1352 نیز می‌نویسد: «شاه گفت در این کشور، منم که حرف آخر را می‌زنم؛ واقعیتی که فکر می‌کنم بیشتر مردم با خوشحالی می‌پذیرند.» [ xx xii ] و در خاطرات دوشنبه بیست و پنجم فروردین 1354، می‌خوانیم: «شاه گفت: من و جانشینانم به‌عنوان قدرت فائقه و رای قوه مجریه باقی خواهیم ماند.» [ xxxiii ]

ژنرال هایزر که در بحبوحه انقلاب اسلامی جهت جلوگیری از سقوط رژیم شاهنشاهی از طرف امریکا به ایران آمده بود، در خاطراتش می‌نویسد: «شاه تمام تصمیمات را، حتی اگر کوچک هم بود، خود می‌گرفت. این تصمیمات حتی شامل آن دسته از مطالبی نیز می‌شد که در اغلب سازمان‌های نظامی دنیا به وسیله سر‌هنگ دوم یا سر‌هنگ‌ها گرفته می‌شود.» [ xxxiv ]

امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر شاه، چندماه قبل از فروپاشی نظام ستمشاهی، به برادرش فریدون هویدا (آخرین سفیر شاه در سازمان ملل) چنین گفته بود: «مگر شاه می‌گذارد کسی احساس مسئولیت کند؟ همه تصمیمها را شخصا می‌گیرد.» [ xxxv ] فریدون هویدا اضافه می‌کند: «روش زمامداری شاه به‌گونه‌ای بود که اکثر تصمیمها را شخصا می‌گرفت و به‌همین خاطر، چنان جوی به‌وجود آمده بود که هیچکس حتی نزدیک‌ترین مشاورانش هم جرأت انتقاد از او را به خود نمی‌دادند و وزرای کابینه نیز برای آنکه از خشم شاه در امان بمانند، در موارد متعدد ترجیح می‌دادند هر مسأله‌ای را هر قدر هم ناچیز و پیش‌پاافتاده باشد، قبلاً به اطلاع او برسانند؛ چنانکه در سال 1356 وزیر بهداری وقت به من گفت: چون تعداد سگ‌های ولگرد تهران خیلی زیاد شده بود، گزارش به شاه داد تا از اجازه اتلاف این سگ‌ها را بگیرد!» [ xxxvi ]

محمدرضا ادعا می‌کرد که او نظر کرده است و از جانب خدا مأموریت دارد. طبیعتاً چنین فردی می‌بایست دارای شخصیتی قوی، بدون ترس و اعصابی پولادین می‌بود. اما اسناد موجود درخصوص او نیز از نوع دیگری حکایت دارند. ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه، می‌نویسد: «در دوران سه‌ساله حکومت دکتر مصدق، محمدرضا، هنگام خواب، سلاح کمربندی زیر بالشتش می‌گذاشت و شب‌هنگام مرا بیدار نموده، اتاق خوابمان را عوض می‌نمود و نیز در خوردن غذا دچار دلهره می‌شد؛ زیرا می‌ترسید در آن سم ریخته باشند.» [ xxxvii ]

در بیست و پنجم مرداد 1332 کودتای اول علیه دکتر مصدق شکست خورد و نعمت‌الله نصیری، حامل حکم عزل مصدق، دستگیر گردید. شاه که برای در امان ماندن از عواقب شکست کودتا، از چند روز قبل در شمال به سر می‌برد، به فکر فرار از ایران افتاد. ثریا اسفندیاری می‌نویسد: «یکشنبه بیست و پنجم مرداد، ساعت چهار صبح، شاه بیدارم کرد و درحالی‌که شانه‌هایم را تکان می‌داد، گفت:

ثریا، نصیری را هواخواهان مصدق توقیف کرده‌اند. باید هر چه زودتر از اینجا بگریزیم. هر لحظه ممکن است دشمنان اینجا بریزند و ما را بکشند. باید بدون درنگ حرکت کنیم! با عجله پرسیدم کجا برویم؟ جواب داد: خودمان را به رامسر می‌رسانیم، از آنجا با هواپیما به عراق پناهنده می‌شویم. یک ثانیه را هم نباید از دست بدهیم.» [ xxxviii ] هر دو را چنان ترس و وحشت فرا گرفته بود که شاه فراموش کرد ثریا را به هواپیما سوار کند و تنها سوار شد. سپس هواپیما دوباره پایین آمد و ثریا نیز سوار شد. ثریا از ترس چنان خود را به هواپیما انداخت که روی سلاح کمربند شاه نشست! [ xxxix ]

به نوشته سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، شتاب و دستپاچگی شاه در هنگام فرار به حدی بود که او حتی نتوانست لباسش را مرتب کند؛ چنانکه حتی جوراب نیز به پا نداشت! [ xl ] سی.ام. وودهاوس، مقام امنیتی بلندپایه اینتلجنس سرویس انگلستان و طراح اصلی کودتای چکمه یا آژاکس - که علیه دکتر محمد مصدق برنامه‌ریزی و اجرا شد - می‌نویسد: «در طرح کودتا، فرار شاه از ایران پیش‌بینی نشده بود اما خود محمدرضا اصرار کرد برنامه فرار از ایران در صورت شکست، به طرح اضافه شود.» [ xli ] خود محمدرضا شاه در توجیه فرار خود، می‌نویسد: «پس از ابلاغ فرمان برکناری مصدق، من که از طرح‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌های او کاملاً باخبر بودم، تصمیم گرفتم برای جلوگیری از هرگونه خونریزی، کشور را ترک کرده، ایرانیان را در انتخاب راه آینده کشور آزاد بگذارم. این تصمیم بی‌مخاطره نبود، ولی با تعق و تأمل و سنجش نتایج، آن را اختیار نمودم.» [ xlii ] شاه سالها بعد نیز تلخی سکوت مصدق را از یاد نبرده بود. او در بیست و پنجم شهریور 1352 خطاب به اسدالله علم گفت: «بدترین سال‌های سلطنتم، زمان نخست‌وزیری مصدق بود. مصدق به هیچ‌چیز راضی نمی‌شد و هر روز صبح، من با این احساس از خواب بیدار می‌شدم که امروز آخرین روز سلطنتم است و هر شب با تحمل بی‌شرمانه‌ترین اهانتها نسبت به خودم در مطبوعات، به رختخواب می‌رفتم.» [ xliii ]

مطابق خاطرات و اسناد برجای‌مانده از شخصیتها و عوامل رژیم شاه، محمدرضا پهلوی هیچوقت نمی‌توانست وجود اشخاص قاطع، باراده، شجاع و سریع‌العمل را در اطراف خود تحمل نماید و از چنین اشخاصی، احساس خطر می‌نمود؛ لذا دربار خود را از افراد چاپلوس، بی‌اراده و بلفربان‌گو پر نموده بود. شاه از وجود نخست‌وزیری مثل سپهبد حاج‌علی رزم‌آرا که فردوست وی را «فوق‌العاده شجاع و سریع و قاطع در اتخاذ تصمیم و با حافظه قوی» [ xliv ] و کیانوری او را «باسوادترین افسر ارتش و یک سازمان‌دهنده فوق‌العاده و باهوش و پیگیر» [ xlv ] معرفی می‌نمایند، احساس خطر جدی می‌نمود.

شاه، به‌خاطر ترس از اطرافیان، حتی سپهبد فضل‌الله زاهدی، یعنی تاج‌بخش خود و عامل اجرایی کودتای بیست و هشتم مرداد را کنار گذاشت. ثریا اسفندیاری می‌نویسد: «شاه روزی برابر من ایستاد و گفت: زاهدی دارد زیاد مزاحم می‌شود، باید شر او را کند! بهت‌زده از خود پرسیدم: چگونه او این تصمیم را می‌گیرد؟ او که همه چیزش را مدیون زاهدی است! در همین وقت، مستخدمی حضور سپهبد زاهدی را اعلام داشت. محمدرضا وی را به گرمی پذیرفت و در هنگام ناهار به زاهدی گفت: آقای سپهبد زاهدی، از شما به‌خاطر آنچه برای من و ایران انجام داده‌اید متشکرم و می‌اندیشم که وظیفه اداره امور مملکت برای شما کمی سنگین شده و خسته‌تان کرده است، بد نیست چندی برای استراحت به سوئیس بروید و به شما توصیه می‌کنم هر چه زودتر اقدام به این کار کنید! زاهدی رنگ‌پریده و غافلگیر شده، ساکت ماند! شاه گفت: برای شما یک پست سفیر فوق‌العاده در ژنو در نظر گرفته شده است، یک ویلا زیبا و حقوق و مزایای کافی هم به شما داده خواهد شد... شاه از نفوذ زیاد زاهدی در ارتش بیم داشت؛ چراکه می‌ترسید مثل کاری که جمال عبدالناصر در مصر انجام داد، زاهدی هم تاج و تخت او را سرنگون سازد و این چیزی نبود جز یک بیماری دائم ترس از آسیب دیگران.» [ xlvi ]

مورخان امریکایی درباره ترس شاه از زاهدی می‌نویسند: «بدگمانی شاه نسبت به این‌که امریکائیا، زاهدی را قدرت واقعی پشت سر شاه می‌دانستند، برای شاه آزاردهنده بود. اگر امریکائیا به این نتیجه می‌رسیدند که نخست‌وزیر توانا و جاه‌طلب ایران می‌تواند قابل اطمینان‌تر از شاهی باشد که تاکنون متزلزل بوده است، چه می‌شد؟ محمدرضا در سراسر دوران زمامداری خود، در مقابل خطر نخست‌وزیرانی که او را به پشت صحنه می‌راندند، کاملاً هوشیار بود. کسانی را ترجیح می‌داد که کاملاً وابسته به اراده او باشند اما توانایی اداره یک حکومت مدرن را نیز داشته باشند. زاهدی به‌خاطر نقشی که در اعاده سلطنت ایفا کرد، پاداش خوبی گرفته بود. وی به نخست‌وزیری رسیده و پسرش اردشیر با شاهدخت شهناز، تنها دختر و فرزند شاه از نخستین همسرش (فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر) ازدواج کرده بود. با این وجود، شاه همچنان زاهدی را یک تهدید نهفته تلقی می‌کرد. بنابراین در آوریل 1955 (1334) به بهانه نگرانی برای از دست دادن سلامت زاهدی، از او خواست استعفا دهد و به او دستور داد برای بازیافتن سلامت خود به سوئیس برود. این سفر نهایتاً به یک تبعید مبدل شد تا به نوکران دربار یادآور شود نباید بیش از حد بزرگ شوند. گفته می‌شود که زاهدی هنگام ترک کشور در فرودگاه مهرآباد، به دوستانی که برای بدرقه او رفته بودند، گفته بود: مثل این‌که حق با دکتر مصدق بود!» [ xlvii ]

فریده دبیا، مادر فرح دبیا، در مورد ترس دامادش از افراد باشخصیت و مدیر، می‌گوید: «محمدرضا، به دلیل تربیت غربی‌اش، مردم را کوچک و دلیل و زبون می‌انگاشت و جان کلام این‌که افراد مقابل خود را فاقد شخصیت می‌خواست! اگر کسی در برابر او خودی نشان می‌داد، درجا کنار گذاشته می‌شد. او مایل بود هر کاری در مملکت انجام می‌شود، به حساب او گذاشته شود و دوست داشت همه نوکر و کارگزار او باشند. خدا لعنت کند اطرافیان محمدرضا و بخصوص هویدا را که همیشه شاه را باد می‌کردند و او را عقل کل می‌نامیدند! از این‌که می‌دیدم پی‌درپی دوران نخست‌وزیری هویدا تمدید می‌شود یا ریاست مجلس شورای ملی پیوسته در دست عبدالله ریاضی است، بی‌اندازه شگفت‌زده می‌شدم. یکبار به دخترم گفتم مگر در مملکت بیست‌میلیونی ایران، آدمی دیگر پیدا نمی‌شود که

ریاست مجلس سنا همیشه باید در اختیار شریف امامی باشد؟ دخترم گفت: این افراد کبریت بی‌خطرند و امتحان خود را داده‌اند!»  
 محمدرضا مایل نبود خطر کند و افرادی را سرکار بیاورد که از مکنونات قلبی آنها مطمئن نیست. در ارتش نیز همین سیاست را دنبال می‌کرد. امرا و فرماندهان ارتش، مشتکی افراد پیروپاتال و بهراستی بی‌عرضه بودند. محمدرضا به‌ویژه در ارتش سعی می‌کرد افراد بی‌عرضه و نوکرصفت و بله‌فربان‌گو و حقیر را مصدر امور کند. من در مراسم رسمی یا میهمانیها می‌دیدم که چطور افسران عالی‌رتبه ارتش، دست و حتی کفش محمدرضا را می‌بوسیدند. محمدرضا از این‌که گروهی از فرماندهان بلندپایه ارتش با آن لباسهای پرزرق و برق، جلوی او صف می‌کشیدند و به‌ترتیب دستش را می‌بوسیدند، بسیار لذت می‌برد. این افسران، فاقد هر نوع شخصیت بودند. شاه به همه کس بدبین بود و یکبار از دخترم فرح پرسید اگر امریکاییها یا انگلیسیها از او بخواهند شوهرش (محمدرضا) را ترور کند و به قتل برساند، این درخواست را قبول خواهد کرد یا نه؟! در روزهای آخر اقامت در تهران، محمدرضا به درودیوار هم بدگمان شده بود و تصور می‌کرد همه اشخاص در صدد کشتن او هستند! [ xlvi ] وی (فریده دیبا) در جای دیگر می‌نویسد:  
 «محمدرضا هر وقت از بازدید می‌گشت، چندبار دستهایش را ضد عفونی می‌کرد و می‌گفت رعایا آخ و ثف خود را به دست من مالیده‌اند! همه می‌دانند که محمدرضا بی‌اندازه دچار وسواس بود و از ابتلا به میکروب می‌ترسید اما می‌گفت: اگر دست خود را عقب بکشم و اجازه ندهم مردم آن را ببوسند، آزرده‌مخاطر می‌شوند، [ xlix ] آنها دست مرا برای تبرک می‌بوسند و می‌خواهند عمق علاقه خودشان را به من نشان بدهند! [ I ]

ارتشید فردوست، به‌عنوان يك شاهد عینی، در مورد قیام پانزدهم خرداد 1342 و واژه شدید محمدرضا شاه از آن، می‌نویسد: «... تظاهرات پانزدهم خرداد 1342 کاملاً سازمان نیافته و از پیش تدارک نشده بود و به‌همین دلیل ساواک از قبل اطلاعی درباره آن نداشت. اگر تظاهرات از قبل تدارک می‌شد و دو موضوع در آن رعایت می‌گردید، بدون هیچ تردید به سقوط محمدرضا می‌انجامید: اگر تظاهرکنندگان در حد يك گردان موتوریزه مسلح بودند و یا اگر يك گردان موتوریزه از ارتش به آنها می‌پیوست و با حدود پنجاه هزار نفر جمعیت به سمت سعادت‌آباد حرکت می‌کردند، بدون تردید زمانی‌که این جمعیت به حوالی قلعه می‌رسید، محمدرضا با هلی‌کوپتر به فرودگاه می‌رفت. با رفتن او، گارد در مقابل مردم تسلیم می‌شد و با این اطلاع، محمدرضا با هواپیما ایران را ترک می‌کرد.» [ li ]

و اما در خصوص وقایع سال 1357 و روحیه شاه در شرایطی که شعارهای انقلابی علیه او فراگیر شده بود، ژنرال هایزر امریکایی - که جهت جلوگیری از فروپاشی ارتش و برپانگهداشتن رژیم پهلوی از طرف امریکا به ایران اعزام شده بود - در خاطراتش می‌نویسد: «در دیدار با شاه، وی به من گفت: تهدید [امام] خمینی برای نابودی سلطنت پهلوی، تنها به هدف پایین‌کشیدن او از تخت طاووس نیست بلکه او می‌خواهد گردن مرا ببرد. این عبارتی بود که اعلیحضرت حتی با حرکت دست نشان داد! گویی که او [امام خمینی] واقعا در حال کندن سر اوست.» [ lii ]

دکتر احسان نراقی می‌گوید: «در یکی از ملاقاتهایم با شاه که چهارمین روز محرم هم بود و صدای الله‌اکبرها روی پشت‌بامها شروع شده بود، این صدای الله‌اکبرها به کاخ هم می‌آمد. شاه پرسید: دیشب شما هم شنیدید؟ گفتم بله. گفت اینجا [کاخ نیاوران] هم می‌آمد، چرا تظاهرکنندگان فریاد می‌زنند مرگ بر شاه؟ مگر من با آنها چه کرده‌ام؟ اصلاً گیج شده بود، الله‌اکبرها اصلاً اعصابش را داغون کرده بود و نمی‌دانست که با آن به‌چنحو برخورد کند؟» [ liii ] به گفته نراقی، «وی چنان خود را گم کرده بود که شبها در کاخ نیاوران تلاش می‌کرد روح پدرش را احضار کرده از او راهنمایی بخواهد.» [ liv ] دکتر نراقی در جای دیگر می‌گوید: «روزی پیش شاه رفتم، بر خوردم به پاکروان که آدم واردی بود. دستم را گرفت و گفت پیش شاه می‌روی؟ گفتم بله. گفت نگذارید برو. او مرد ترسوئی است، در می‌رود. نگذارید برو. او باید بماند تا مملکت را درست کند! پاکروان شاه را می‌شناخت. شاه میل به رفتن داشت و می‌خواست برود و اگر بشود از خارج کاری انجام بدهد، [اما به‌عنوان] کسی که بماند و تغییرات را تحمل کند، شاه این جرات و جسارت را نداشت.» [ lv ]

دکتر علی امینی - از نزدیکان دربار که به نخست‌وزیری نیز رسیده بود - می‌گوید: «شاه، ضعف شخصیت داشت. او آدمی بود که در مواقع آرامش برای مملکت ایده‌آل بود ولی به‌محض اینکه به يك مشکل برمی‌خورد، خودش را می‌باخت؛ کم‌اینکه در سالهای حکومت مصدق خودش را باخت و فرار کرد. در این روزهای آخر هم واقعا ناخوش بود و خودش را باخت.» [ lvi ]

داریوش همایون، وزیر اطلاعات شاه و داماد سپهبد زاهدی، می‌گوید: «تظاهراتی که بر ضد شاه شد، در آغاز برایش باورکردنی نبود. وقتی مسلم شد، به‌کلی رها کرد و ترجیح می‌داد اصلاً در مملکت نباشد و شاید از حدود هفت‌هشت‌ماه پیش از انقلاب بود که در صدد رفتن از ایران بود. من اطلاع شخصی دارم که به نزدیکانش گفته بود که زندگی در اروپا بسیار هم خوش خواهد گذشت!» [ lvii ]

در زمینه لحظه‌شماری شاه برای فرار از ایران، آنتونی پارسونز، آخرین سفیر انگلستان در دربار پهلوی، جریان جالبی را نقل می‌کند. او می‌نویسد: «در ملاقات با شاه، وی گفت: در برابر سه پیشنهاد مختلف قرار گرفته است: یکی اینکه بماند و خشونت به خرج دهد، دوم اینکه به يك پایگاه دریایی برود و بگذارد ارتش در غیاب او مردم را ساکت کند، سوم اینکه کشور را ترک کند. آنگاه عقیده مرا پرسید. پاسخ دادم: ترجیح می‌دهم به این سوال جواب ندهم؛ چون هرچه بگویم به‌عنوان توطئه انگلیس تفسیر خواهد شد. شاه اصرار



ورزید. با تاکید بر این که نظرات شخصی خود را اظهار می‌نمایم که هیچ ربطی به دولت بریتانیا ندارد، گفتم: به‌کار بردن زور فایده‌ای ندارد. اگر شاه را اکنون مجبور کنند به پایگاه دریایی برود، دیری نخواهد گذشت که مجبور خواهد شد در حال ایران را ترک نماید ولی اگر هم اکنون ایران را ترک کند، شانس بازگشت او ناچیز خواهد بود. در این حال شاه حرکت عجیبی کرد. به ساعتش نگریدم و گفتم: اگر به میل خودم بود، [Iviii] تا ده دقیقه دیگر ایران را ترک می‌کردم. [Iix]

شاه معتقد بود: «هرکس با او درافتد، برافتد.» علم در مورد این اعتقاد وی می‌نویسد: «بیست و هفتم بهمن 1349، شاه به من گفت: من به تجربه دریافته‌ام که هرکس با من در بیفتد، پایان غم‌انگیزی پیدا می‌کند. جمال عبدالناصر که دیگر وجود ندارد، جان و رابرت کندي هر دو کشته شدند، برادرشان ادوارد هم که آبرویش رفته، خروشچف از کار برکنار شده. این لیست پایان ندارد. همین فرجام در انتظار دشمنان داخلی من نیز هست. مصدق را ببین، همینطور قوام.» [Ix] اما خود شاه، زمانی که بر اثر وقوع انقلاب، از ایران فرار کرده و در مصر به سر می‌برد، به سادات گفت: «تاریخ مصرف من به سر آمده بود؛ لذا امریکاییها و پسر عموی انگلیسی‌شان، مرا مثل یک دستمال مصرف شده دور انداختند!» [Ixi]

### 3- رضا پهلوی، رضای دوم!

محمدرضا پهلوی، به پسرش رضا علاقه زیادی داشت و می‌گفت: پسر من، رضاشاه دوم خواهد بود! [Ixii] اما در اسناد لانه جاسوسی امریکا، درباره شخصیت رضا در دوران ولیعهدی‌اش می‌خوانیم: «ولیعهد رضا، وارث ذکور شاه، اکنون مقبول واقع شده و در استانها از محبوبیت زیادی برخوردار است. ولی گویا دیگران وی را به‌عنوان جانشین آتی شاه جدی تلقی نکرده‌اند. در برابر عموم، صفاتی را به وی نسبت می‌دهند که بیش از حد توان یک فرد شانزده‌ساله است اما در محافل خصوصی او را دانش‌آموزی بین متوسط و بالای میانگین توصیف می‌کنند.» [Ixiii] و در جای دیگر آمده است: «شاه آتی ایران، پسر بچه‌ای چهارده‌ساله است، او علیرغم تبلیغات رسمی، از استعداد انچنانی برخوردار نبوده و علائقش همان چشمداشت‌های یک فرد عادی است.» [Ixiv]

اسدالله علم در خاطراتش می‌نویسد: «چهاردهم اردیبهشت 1353. در مورد ولیعهد به شاه گفتم که اشتباه است او دائماً در احاطه زنان باشد: شهبانو، مادر بزرگش فریده دبیبا (مادر فرح)، معلمش مادموازل ژونل و یک گله معلمه‌های مدرسه. او به آموزگار سخت‌گیرتری، مثلاً یک فرد نظامی، نیاز دارد. شاه گفت: هنوز دارد موضوع را بررسی می‌کند و ما باید برای ولیعهد، یکی دو تا دوست‌دختر پیدا کنیم! گفتم شاید هنوز جوان‌تر از آن باشد که علاقه‌ای به این جور چیزها داشته باشد. شاه به‌تندی گفت: ابتدا این‌طور نیست. وقتی من به سن او بودم، همه چیز را خوب می‌فهمیدم؛ یک‌دل نه، صد دل عاشق ایران، دختر تیمورتاش، [وزیر دربار مقتدر رضاشاه] بودم!... سفیر انگلیس در ملاقات با من [علم] گفت: اگر ولیعهد به معلمی انگلیسی نیاز داشته باشد، دختر خودش که هیجده سال دارد، حاضر است این وظیفه را بر عهده گیرد. به من اطمینان داد دختر نه هیپی است و نه کمونیست! جرات نکردم بپرسم آیا خوشگل هم هست؟ اما قول دادم موضوع را بررسی کنم.» [Ixv]

بی‌تردید سفیر انگلیس از خصیصه دیگر پهلویها، یعنی از علاقه شدید و افراطی آنان نسبت به مسائل جنسی و شهوانی، [Ixvi] اطلاع داشت و می‌خواست عنصری انگلیسی آن‌هم توسط دختری هیجده‌ساله، دل‌ربا و با آرایش و مد انگلیسی را در پوشش معلمی ولیعهد در خصوصی‌ترین مسائل و مراحل زندگی شاه آتی ایران وارد نماید و همان نقشی را که اردشیر جی و ژنرال آبرونساید در تعلیم رضاخان و ارنست پرون [Ixvii] و سفرای انگلیس در تعلیم محمدرضا شاه ایفا نمودند، دختر سفیر انگلیس نیز در مورد ولیعهد ایفا کند.

محمدرضا شاه در آخرین دقایق عمر خود، ملت ایران را به پسرش رضا سپرد و افزود: «خدا او را حفظ کند. این آخرین آرزوی من است.» اکنون رضا پهلوی با ثروت بی‌حسابی که از ایران بیرون برده، در نقاط خوش آب‌وهوای اروپا و امریکا، به همراه همسرش به خوش‌گذرانی می‌پردازد. او خودش را رضاشاه دوم و شاهنشاه ایران می‌داند [Ixviii] و مطبوعات، رادیو و تلویزیون‌های خارجی یا ایرانی مستقر در خارج، پول‌های زیادی برای تبلیغ او دریافت می‌کنند. اما احمدعلی مسعود انصاری، مسئول سابق امور مالی رضا پهلوی در خارج از ایران (مادر انصاری، دخترخاله فرح بود؛ لذا انصاری یکی از نزدیکان پهلویها - قبل و بعد از انقلاب - و شاهدهی از درون به حساب می‌آید) می‌نویسد: «... کاظمیان در امریکا در پی برنامه‌های فعالیتی بود و در سفری که در سال 1983 رضا به آن سرزمین کرد وی را به آقای مرین اسموک که از افراد بسیار بانفوذ امریکا بود و در سازمان سیا و نزد مقامات تصمیم‌گیری نفوذ بسیار داشت، معرفی کرد. آقای اسموک هم به‌قول معروف سنگ تمام گذاشت و یک میهمانی ترتیب داد که در آن چند تن از وزرای امریکا و ویلیام کیسی، رئیس سازمان سیا، و شخصیت‌هایی چون مایکل دیور، مشاور کاخ سفید، و دیک هلمز، رئیس سابق سیا و سفیر پیشین امریکا در ایران، دعوت شده بودند. در آن مجلس حتی ویلیام کیسی جام خود را به سلامتی رضا نوشید. به‌رحال این آشنایی و دوستی، مقدمه ریختن طرحی برای سقوط دولت جمهوری اسلامی شد. مدتی بعد رضا برایم تعریف کرد که طرح جدی شده و مامورینی برای بررسی شیوه کار و نحوه اجرای طرح در کشورهای اروپایی و کشورهای همجوار ایران و حتی در خود ایران تعیین شده و مشغول به کار شده‌اند. اما پس از مدتی، مسئول طرح ابراز داشت که ادامه کار فایده‌ای ندارد و این جوان اهل این کارها نیست و علاقه‌ای هم به بازگشت به ایران ندارد و تلاشها وقت تلف‌کردن است. بدین ترتیب از اجرای طرح منصرف شدند [Ixix]... راستش

را بخواهید به نظر من رضا را اطرافیان به فشار مدعی سلطنت نگه داشته‌اند و اگر او را به حال خود بگذارند، هیچ علاقه‌ای به بازگشت به ایران ندارد، چه رسد به سلطنت آن! و ترجیح می‌دهد به دنبال زندگی راحت شخصی خود برود و به همین سبب هم بارها و بارها در جمع نزدیکان خود می‌گفت: بابا ولم کنید. من نمی‌خواهم پادشاه بشوم. به خاطر دارم در سال 1988 که از سانفرانسیسکو برگشته بود، اصرار داشت که او را به حال خود رها کنند و می‌گفت در نظر دارد رستوران مجللی در سانفرانسیسکو دایر کند و از درآمد سرشار آن استفاده کند. در جواب ما که به خواسته‌اش اعتراض می‌کردیم، همان حرف همیشگی‌اش را تکرار می‌کرد که من اصلاً نمی‌خواهم به ایران برگردم، آنجا به درد من نمی‌خورد. البته ما می‌دانستیم او درست می‌گوید؛ زیرا آمریکا و زندگی در آن را بسیار دوست دارد. ... رضا می‌داند گرفتن حکومت، محتاج تحمل سختیها و صرف پول زیاد و پذیرش خطر بسیار است که هیچ‌کدام با روحیه رضا جور در نمی‌آید! اولاً رضا از رفاهی که در آن است، بسیار لذت می‌برد و آن را به هیچ قیمتی نمی‌خواهد از دست بدهد، ثانیاً از پول خرج کردن، جز برای لذت شخصی خودش، خوشش نمی‌آید. به همین سبب هم مجلسی در آمریکا و اروپا نیست که سلطنت‌طلبان و رجال این گروه در آن باشند و به دلیلی مساله خسرت رضا مطرح نشود. ثالثاً او نه تنها اهل جنگ و خطر کردن نیست، بلکه اهل رقابت و زور آزمایی هم نمی‌باشد... در سال 1986 چندتن از دوستان - که بهتر است نامشان را ذکر نکنم - از طریق نیکسون و یارانش به فکر پیاده کردن طرحی ضربتی برای گرفتن حکومت ایران افتادند. نخست به دیدار نیکسون رفتند؛ چون حقیقت آن است که هنوز هم در آمریکا کارها تا حد زیادی به دست او و دارودسته‌اش هست و به همین سبب هم در تعیین سیاست دولت نقش موثری دارد. وی پس از موافقت، آنها را به جان کانی، فرماندار سابق تگزاس، شخصی که در موقع ترور کندی در ماشین او بود و از جمهوریخواهان بسیار بانفوذ است، معرفی کرد. با حمایت جان کانی و جمعی از مقامات نظامی آمریکا، طرحی با عنوان کیش" تهیه شد. بر طبق طرح، قرار بود که با حمایت نیروهای آمریکا در منطقه، رضا غافلگیرانه در جزیره کیش پیاده شود و به جمهوری اسلامی اعلام جنگ کند. البته نیروهای هوایی عربستان سعودی و ناوگان آمریکا در منطقه نیز از او پشتیبانی کنند. پیش‌بینی می‌شد اگر او چند روز به این ترتیب در مقابل نیروهای جمهوری اسلامی تاب بیاورد، ارتشیان و نفرات بسیاری از نیروهای سه‌گانه، که یا از جمهوری اسلامی و به ویژه تسلط پاسداران و بسیجیان ناراحت‌اند و یا همانگونه که تصور می‌شود، بر طبق علاقه دیرینه خود در دل به شاه ایران وفادار مانده‌اند، به او خواهند پیوست. بدین ترتیب، جزیره کیش پایگاه حکومت می‌شود و با این نیرو از آنجا به سوی تهران و تسخیر حکومت حرکت خواهد شد! این طرح با ژنرال والترز، سفیر وقت آمریکا در سازمان ملل، در میان گذاشته شد. بعد هم طرح مذکور از سوی مقامات پنتاگون بررسی گردید و قرار شد جزئیات عملیات، امکانات اجرا، مقدار نیروی لازم و غیره مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. اما جالب آن است که پس از آنکه مراحل تصویب و برنامه‌ریزی اولیه طرح تمام شد و برای نخستین بار آن را با رضا در میان گذاشتند، وی بی‌آنکه در مورد طرح و جزئیات و اهدافش بی‌رسد، اولین سوالی که مطرح کرد، این بود که خوب برای فرار چه فکری کرده‌اید؟ و اگر موفق نشدیم، چگونه می‌توانم از آنجا فرار کنم؟ به او گفتند: قربان شما قرار است بروید ایران را بگیرید و از همین حالا به فکر فرار و نجات جان خودتان هستید؟! بدین ترتیب بار دیگر طرحی دیگر قبل از اجرا در مرحله اولیه خود عقیم ماند. البته کسانی که با روحیه پدر وی آشنا هستند می‌دانند که او هم همین خصوصیت را داشت. بسیاری از کسانی که در مورد وقایع سال 1357 و یا سال 1332 نوشته‌اند، شواهد بسیاری از این خصلت شاه آورده‌اند. لذا طبیعی است که فرزند آن پدر، به ویژه که نازپرورده و حکومت‌نکرده هم باشد و با مشکلی مواجه نشده باشد، در مواجهه با خطر چنین عکس‌العملی را بروز دهد! به هر حال، این طرح که از اواخر سال 1986 روی آن کار می‌شد، در تابستان سال 1987 به سرنوشت طرح‌های دیگری که قبلاً نمونه‌هایش را به دست دادم، دچار شد و یکبار دیگر آزموده شد که رضا اهل این‌گونه مبارزات نیست. [ Ixx ] ... پهلوها علاوه بر خست، عموماً نمک‌شناس و ضمناً ترسو هستند، از آدم‌های فاسد هم خوششان می‌آید و محبتی نسبت به آدم‌های سالم ندارند. مردم را هم داخل آدم حساب نمی‌کنند. عموماً هم خارجی‌پرست هستند و در برابر خارجی به‌گونه عجیبی مرعوب و مجذوب‌اند و اگر يك ایرانی درباره مساله‌ای هزار دلیل منطقی بیاورد، به مجردی که يك نفر خارجی اظهار نظر غیرمنطقی درباره آن مساله بکند، آنها تمام استدلال شما را فراموش می‌کنند و فقط به همان نظر خارجی می‌چسبند... نمک‌شناسی یکی از خصوصیات آنها بوده و هست... [ Ixxi ]

## منبع:

نشریه زمانه

\* دانشجوی کارشناسی ارشد

[ i ] - مجله خواندنیها، شماره 47، مورخ 23 تیر 1324، ص 23

[ ii ] - مجله ندای عدالت (به دلیل توقیف چند شماره از مجله خواندنیها، این مجله به نام مجله ندای عدالت منتشر می‌شد)، شماره 3، مورخ 7 آبان 1327، ص 10

[ iii ] - اسدالله علم، گفتگوهای محرمانه من با شاه (خاطرات امیراسدالله علم)، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ج 2، تهران،

طرح نو، 1371، ص 714

[ iv ]- ملك الشعراء بهار، تاريخ مختصر احزاب سياسي ايران، ج 1، تهران، اميركبير، چاپ چهارم، 1371، ص 85

[ v ]- همان، صص 74-78

[ vi ]- رضاخان قبالا جزو افراد شاهزاده فرمانفرما (دابي دكتور محمد مصدق) بود و شاهزاده، بر رضاخان رياست داشت. گويا انگليسيها طرحي آماده کرده بودند مبني بر اينکه در سال 1297 ش، حکومت خودمختار فرمانفرما و پسرانش را در استان فارس ايجاد نمايند. اما اين طرح با اقدامات سفارت آلمان عقيم ماند. رك: خاطرات ابوالقاسم كحالزاده، به كوشش مرتضي كامران، تهران، البرز، چاپ دوم، صص 334-336؛ احتمالاً انگليسيها با تهيه مقدمات روي كار آوردن رضاخان و به دست گيري مقدرات كل ايران از فكر حكومت خودمختار فرمانفرما بر فارس، دست كشيدهند.

[ vii ]- ملك الشعراء بهار، همان، ص 114

[ viii ]- تاج الملوك: ملكه پهلوي (خاطرات تاج الملوك)، تهران، انتشارات به آفرين، 1381، صص 84-87

[ ix ]- ملك الشعراء بهار، همان، ص 67

[ x ]- همان، ص 112

[ xi ]- همان، ص 69

[ xii ]- حسين فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوي (خاطرات ارتشبد حسين فردوست)، تهران، انتشارات روزنامه اطلاعات، ج 1، ص 99

[ xiii ]- در مورد علل و نحوه تهاجم متفقين به ايران و اسناد مربوط به آن رك: صفاءالدين تبرائيان، (به كوشش)، ايران در اشغال متفقين (مجموعه اسناد و مدارك 1324-1318)، تهران، موسسه خدمات فرهنگي رسا، چاپ اول، 1371؛ محمد تركمان، اسناد نقض بيطرفي ايران در شهريور 1320، تهران، كوير، چاپ اول، 1370

[ xiv ]- حسين فردوست، همان، صص 72، 89 و 97

[ xv ]- رضاشاه (خاطرات علي ايزدي)، تهران، طرح نو، چاپ اول، 1372، ص 79، ص 480

[ xvi ]- اسناد مربوط به جنگ جهاني دوم در وزارت امور خارجه ايران، اسناد سفارت ايران در لندن، كارتن 47، سال 1320، به نقل از محمد تركمان، همان، صص 94-95

[ xvii ]- صفاءالدين تبرائيان، همان، صص 601-602

[ xviii ]- رضاشاه (خاطرات سليمان بهبودي)، همان، ص 252

[ xix ]- حسين فردوست، همان، صص 77، 284 و 377

[ xx ]- رضاشاه، (خاطرات سليمان بهبودي)، همان، صص 236، 240، 248 و 252

[ xxi ]- حسين فردوست، همان، ج 2، ص 151؛ بر طبق عهدنامه مودت ايران و روسيه كه در هفتم اسفند 1299 (بيستوششم فوريه 1921) امضا شد، روسها علاوه بر صرف نظر نمودن از كليه حقوق و امتيازاتي كه در دوران قاجار به زور از ايران گرفته بودند، متعهد شدند به سياست تجاوزكارانه و ظالمانه خود خاتمه دهند. همچنين كليه قروض ايران كه بالغ بر يازدهميليون ليره انگليسي بود، بخشوده شد و امتياز خطوط آهن و راههاي شوسه و تاسيسات بندري و گمركهاي شمال ايران را به ايران واگذار كردند و بانك استقراضيه، خطوط تلگرافي، جزيره آشوراده و ساير جزاير مجاور استرآباد و قصبه فيروز را كه در دست آنها بود، به ايران بازگردانيدند. علاوه بر اين، ايران حق كشتيراني آزاد در درياي خزر را به دست آورد و روسها از حق كاپيتولاسيون صرف نظر

کردند.

[ xxii ]- ترس از قدرت همسایه شمالی در زمان محمدرضا شاه نیز وجود داشت. علاوه بر قضایای فرقه دموکرات آذربایجان و استقرار سیستمهای ششگانه آمریکایی در مرزهای ایران و شوروی (رک: هایزر، خاطرات، ترجمه: محمدحسین عادل، تهران، موسسه فرهنگی رسا، 1365، ص 229)، در این مورد اسدالله علم می‌نویسد: «یازدهم تیر 1355، خرس بزرگ روسی می‌تواند ما را یک لقمه چرب نماید. آمریکا متحد طبیعی ما و تنها قدرتی است که توانایی محافظت ما را در برابر روسها دارد!» اسدالله علم، همان، ص 798

[ xxiii ]- مانند گرفتاری و حبس و شکنجه طرفداران و همفکران دکتر تقی ارانی معروف به گروه 53 نفر. رک: بزرگ علوی، 53 نفر، تهران، انتشارات جاویدان، 1357؛ ایرج اسکندری، خاطرات، تهران، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، 1372، صص 49-102

[ xxiv ]- رک: خاطرات ابوالقاسم کحالزاده، همان، صص 375-380

[ xxv ]- رک: حسین فردوست، همان، ج 1، صص 100-128

[ xxvi ]- حسین فردوست، همان، ج 1، ص 114

[ xxvii ]- محمدعلی فروغی نخست‌وزیر وقت، روز بیست‌وپنجم شهریور 1320، چند دقیقه بعد از استعفای رضاشاه به مجلس شورای ملی رفته و در مورد محمدرضا چنین گفت: «در این موقع که ایشان زمام امور را به دست گرفتند و بنا شد که ما کنارمگیری اعلیحضرت سابق و زمامداری اعلیحضرت لاحق را به ملت اعلام کنیم، امر فرمودند که به اطلاع عامه و مجلس شورای ملی برسانم که ایشان در امر مملکتداری نظریات خاصی دارند که چون مجال نداشتیم تهیه کنیم و بر روی کاغذ بیاوریم، نمی‌توانم به تفصیل عرض کنم، لذا به اجمال عرض می‌کنم و آن این است که ملت بدانند من کاملاً یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من این است که قانون اساسی دولت و مملکت و ملت ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم و جریان قوانینی را هم که مجلس شورای ملی وضع کرده یا وضع خواهد کرد، تأمین کنم. اگر در گذشته به مردم جمعاً یا فرداً تعدیاتی شده باشد، از هر ناحیه‌ای که آن تعدیاتی واقع شده باشد، از صدر تا ذیل مطمئن باشند که اقدام خواهیم کرد، از برای اینکه آن تعدیاتی مرتفع و حتی‌الامکان جبران بشود.»

محمدرضا در بیست‌وششم شهریور در مجلس شورای ملی بر طبق اصل 39 متمم قانون اساسی سوگندنامه‌ای را قرائت کرد که چنین آغاز می‌شود: «اکنون مقتضیات داخلی کشور ایجاب نموده که من وظایف خطیر سلطنت را عهده‌دار شوم و در چنین موقع سنگینی مهم امور کشور را مطابق قانون اساسی تحمل نمایم...» (صفاءالدین تبرائیان، همان، صص 141-142).

[ xxviii ]- مجله خواندنیها، شماره 28، سال هفتم، مورخ سه‌شنبه 5 آذر 1325، ص 5

[ xxix ]- اسدالله علم، همان، ص 766

[ xxx ]- همان، ص 482

[ xxxi ]- همان، ص 530

[ xxxii ]- همان، ص 617

[ xxxiii ]- همان، ص 669

[ xxxiv ]- هایزر، همان، ص 63

[ xxxv ]- شاه در اغلب موارد، هویدا را در جریان کارها قرار نمی‌داد و حتی با او مشورت هم نمی‌کرد، در حقیقت او را به بازی نمی‌گرفت! رک: اسدالله علم، همان، ج 1، صص 113، 155، 207، 379 و ج 2، ص 706

[ xxxvi ]- فریدون هویدا، سقوط شاه، ترجمه: ح. ا. مهران، تهران، انتشارات اطلاعات، 1365، صص 85-86

[ xxxvii ]- ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی (خاطرات ثریا اسفندیاری)، ترجمه: امیر هوشنگ کاووسی، تهران، نشر البرز، چاپ سوم،

[ xxxviii ]- همان، ص 224

[ xxxix ]- همان، ص 224 و پاورقی آن صفحه به نقل از يك شاهد عيني.

[ xl ]- به نقل از: حسين قلي سررشته، خاطرات من، تهران، نویسنده، چاپ اول، 1367، ص 108

[ xli ]- سي. ام وودهاوس، شرح عمليات چکمه (اسرار کودتاي 28 مرداد)، ترجمه: نظام‌الدين بندري، تهران، نشر راهنما، چاپ دوم، 1368، صص 77 و 84

[ xlii ]- محمدرضا پهلوي، پاسخ به تاريخ، به كوشش شهريار ماکان، تهران، انتشارات شهرآشوب، چاپ اول، 1371، ص 102

[ xliii ]- اسدالله علم، همان، ج 2، ص 501؛ در مجموعه داستان انقلاب راديو بي بي سي، به تاريخ 68/9/3 به نقل از حضرت امام خميني (ره) چنين آمده است: «آنکه تاسف دارد، اين است که در آن وقت که متفقين آمدند و رضاشاه رفت، يك صدا بلند نشد که ما پسرش را نمي خواهيم، يك نفر مثلاً از رجال يا علما يا جمعي از مردم که ما نمي خواهيم اين سلسله را. اين يکي از غفلتهايي بود در تاريخ ايران که اگر اين غفلت نشده بود، مسير تاريخ ايران را گردانده بود. قوام السلطنه مي توانست اين کار را بکند لکن با غفلتها و ضعفها نکرد. از او بالاتر دکتور مصدق بود، قدرت دست دکتور مصدق بود لکن اشتباهات هم داشت. براي مملکت مي خواست خدمت کند لکن اشتباهات هم داشت. يکي از اشتباهات اين بود که آن وقت که قدرت دستش آمد، اين شاه را خفه نکرد تا قضيه را تمام کند، اين کاري براي او نداشت، همه قدرت و ارتش دست او بود. او قوي بود و شاه ضعيف بود. زير چنگال او بود لکن غفلت کرد. مجلس را منحل کرد و وکلای او را وادار کرد استعفا دهند. وقتي استعفا دادند، يك طريق قانوني براي شاه پيدا شد تا بعد از اينکه مجلس نيست، تعيين نخست وزير با شاه است. اين اشتباهي بود که از دکتور مصدق واقع شد و دنبال او، اين مرد را دوباره برگرداندند به ايران. به قول بعضي، محمدرضاشاه رفت، رضاشاه آمد؛ يعني يك نفر قلدر آمد.» ع. باقي، تحرير شفاهي تاريخ انقلاب اسلامي ايران (مجموعه برنامه داستان انقلاب از راديو بي بي سي)، تهران، نشر تفکر، چاپ اول، بهار 1373، صص 121-122

[ xliv ]- حسين فردوست، همان، ج 1، ص 164

[ xlv ]- خاطرات نورالدين کيانوري، تهران، انتشارات اطلاعات، 1371، ص 93

[ xlvi ]- ثريا اسفندياري، همان، صص 303-300

[ xlvii ]- گاوین همبلي، امين سايکل و حامد الگار، سلسله پهلوي و نیروهاي مذهبي به روايت تاريخ کمبريج (فصولي از جلد هفتم تاريخ ايران کمبريج)، ترجمه: عباس مخبر، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ دوم، بهار 1372، ص 105

[ xlviii ]- فريده ديبا، دخترم فرح (خاطرات فريده ديبا، ترجمه: الهه رئيس فيروز، تهران، به آفرين، 1382، صص 311-309، 392

[ xlix ]- شاعري مي گويد:

ميرم از مردم دنيا طلب دون که به جهد

لقمه از گرسنه گيرند و خوراندند به سير

اي بسا دست که مردم به ضرورت بوسند

که اگر دست دهد قطع کنند از شمشير

[ 1 ]- فريده ديبا، همان، ص 186

[ li ]- حسين فردوست، همان، ج 1، صص 514-513

[ lii ]- هابزر، همان، ص35

[ liii ]- ع. باقي، همان، ص334؛ احسان نراقي، از كاخ شاه تا زندان اوين، ترجمه: سعيد آذري، تهران، موسسه خدمات فرهنگي رسا، چاپ دوم، 1373، ص155

[ liv ]- فريده ديبا، همان، ص406

[ lv ]- ع. باقي، همان، صص396-397

[ lvi ]- همان، ص398

[ lvii ]- همان، ص399

[ lviii ]- فريده ديبا مي‌گويد: «شب قبل از خروج از ايران، محمدرضا همگي ما را جمع كرد و گفت اين شام آخري است كه در ايران مي‌خوريم، واشنگتن و لندن از من خواسته‌اند كه فوري خاك ايران را ترك كنم و فكر بازگشت را هم از سر بيرون كنم!» فريده ديبا، همان، ص403

[ lix ]- ويليام شوكراس، آخرين سفر شاه، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوي، تهران، نشر البرز، چاپ سوم، 1369، ص25

[ lx ]- اسدالله علم، همان، ج1، ص315

[ lxi ]- فريده ديبا، همان، ص403

[ lxii ]- همان، ص62

[ lxiii ]- از ظهور تا سقوط (اسناد لانه جاسوسي امريكا)، دانشجويان مسلمان پيرو خط امام، تهران، مركز نشر اسناد لانه جاسوسي امريكا، 1366، ص186

[ lxiv ]- همان، ص199

[ lxv ]- اسدالله علم، همان، ج2، صص581-582

[ lxvi ]- در مورد فساد اخلاقي شديد محمدرضا رك: اسدالله علم، همان، ج1 و 2؛ ويليام شوكراس، همان؛ حسين فردوست، همان؛ ثريا اسفندياري، همان؛ مينو صميمي، پشت‌پرده تخت طاووس، ترجمه: دكتر حسين ابوترايبان، تهران، انتشارات اطلاعات، 1370؛ در مورد فساد اخلاقي اشرف، خواهر شاه، رك: حسين فردوست، همان؛ در مورد فساد اخلاقي فرح، رضا پهلوي، برادر هابيش، خواهرش فرحناز و ياسمين همسر رضا پهلوي، رك: احمدعلي مسعود انصاري، پس از سقوط (سرگذشت خاندان پهلوي در دوره آوارگي)، تهران، موسسه مطالعات و پژوهشهاي سياسي، چاپ اول، 1371؛ گويا از خانواده پهلوي، فقط شهناز - دختر محمدرضا پهلوي، از همسر اولش فوزيه مصري - از دام شهوات جنسي خود را رهانيده است.

[ lxvii ]- در مورد ارنست پرون رك: حسين فردوست، همان، ج1 و 2

[ lxviii ]- «رضا پهلوي در قاهره بعد از مرگ پدرش، خود را شاه خواند.» احمدعلي مسعود انصاري، همان، ص199

[ lxix ]- همان، صص290-294

[ lxx ]- همان، صص243-244

[ lxxi ]- همان، ص178